

صلح و رواداری

سیاست هویت وحدت‌گرا در میانه‌ی ناسیونالیسم و اسلام سیاسی



رحمن قهرمانپور

اشاره

سیاست هویت، هم به معنای تشخیص بخشیدن به هویتی خاص از سوی دولت و هم به معنای تلاش هویت‌های غیرمسلط برای شناخته‌شدن، موضوع مورد بحث این مقاله است. نویسنده از منظر دموکراسی خواهی سیاست‌های پیش و پس از انقلاب دولت را در مورد سیاست هویت نقد کرده است و با تحلیل و تبیین این موضوع تلاش کرده است زمینه‌ای را برای گشودن راهی به سوی رشد همبستگی و دموکراسی بگشاید.

مقدمه

سیاست هویت ناظر به سیاسی کردن هویت‌ها توسط بازیگران مختلف است. این روند می‌تواند دلایل و البته اشکال متنوعی داشته باشد. از تلاش یک گروه سیاسی برای مسلط کردن یک هویت در جامعه و تبدیل آن به هویت دولت گرفته تا تلاش گروهی دیگر برای حفظ هویت یا مقاومت در برابر طرد و سرکوب هویت خود از طرف دولت. سیاست هویت را به منظوری که در این نوشتار استفاده می‌کنیم می‌توان دارای دو بخش سیاسی کردن هویت‌ها به‌عنوان یک روند از پایین به بالا و سیاست‌گذاری هویتی دولت‌ها از بالا به پایین دانست. در ادبیات سیاسی انگلیسی‌زبان گاه برای بیان این دو جزء از دو مفهوم متفاوت استفاده می‌کنند. Identity politics به‌معنای ظهور جریان نوینی از هویت‌خواهی در جوامع نیم‌کره‌ی غربی است که در آن گروه‌های سابقاً نادیده‌گرفته یا حذف و طردشده خواهان به‌رسمیت شناخته‌شدن هویت خود از سوی دولت و حتی جامعه و تغییر سیاست‌های دولت در این راستا هستند. این گروه‌ها شامل جنبش‌های نوین اجتماعی، گروه‌های نژادی، جنسی یا قومی یا بومی‌ها هستند که خواهان اتخاذ سیاست‌هایی مثل چند فرهنگ‌گرایی یا تکثرگرایی فرهنگی، تدوین قوانین جزایی مرتبط با نفرت‌پرانی زبانی و عملی، اصلاح برنامه‌های آموزشی مدارس و دانشگاه‌ها و نظیر این‌ها هستند تا زمینه‌ی بهتری برای حفظ یا حتی گسترش هویت موردنظر خود فراهم کنند، هویت‌هایی که پیش‌تر کم‌ارزش، محلی و حاشیه‌ای، ضد مدرن و حتی پست و نجس تلقی می‌شدند. در مقابل The Politics of Identity معمولاً ناظر به سیاست‌هایی است که دولت‌ها برای بازتولید هویت مسلط و مواجهه با مسائل و چالش‌های هویتی اتخاذ می‌کنند. هر دو پدیده پویا بوده و متناسب با شرایط تغییر می‌کنند. برای اطمینان خاطر آن‌هایی که با جدید نامیدن پدیده‌های اجتماعی و انسانی مشکل دارند و از کاهش یا قطع ارتباط با گذشته و سنت نگران هستند، می‌توان گفت هیچ‌یک از دو موضوع و روند مورد اشاره چندان هم تازه نیست. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که مقارن با دهه‌های شکل‌گیری دولت - ملت‌هاست و چه بسا پیش‌تر، چنین روندهایی وجود داشت؛ شاید جنگ و دعوای فرقه‌ای و قومی را بتوان بارزترین شکل سیاست هویت در دنیای پیشامدرن دانست. با ظهور مدرنیته، دولت‌های مدرن برآن شدند که برای افزایش قدرت و مشروعیت خود و به تعبیر علمای سیاست، کسب اقتدار سیاسی، یک هویت ملی جمعی واحد ایجاد کنند؛ آن‌هم برای مردمان متنوعی که درون مرزهای سیاسی خاصی زندگی می‌کردند. برخی گروه‌ها و قبایل و اقوام هم در مقابل این روند مقاومت کردند. ضرورت ایجاد چنین هویت جمعی واحدی مورد تأکید ویژه‌ی نظریه‌پردازان مدرنیزاسیون و توسعه بود. کسانی که نبود یک هویت جمعی قوی را بحرانی برای جوامع در حال توسعه می‌دانستند. مفهوم بحران هویت تا حد زیادی از دل این نگرش بیرون آمد. نگرشی که به یک معنا وضع مطلوب را با وجود یک ملت واحد دارای هویت جمعی واحد تعریف می‌کرد و نبود آن را نشانه‌ی بحران هویت در جامعه تعریف می‌کرد.

حداقل تا دهه‌ی ۱۹۷۰ و در عرصه‌ی سیاست عملی، پیروزی از آن کسانی بود که بر فضیلت و آثار مثبت وحدت و هویت ملی واحد و منسجم تأکید کرده، تنوع و تفاوت را تهدیدی برای امنیت و قدرت ملی یک کشور می‌دانستند. دلایل متعددی باعث این امر شده بود. پیامدهای فاجعه‌بار برخی سیاست‌های هویتی نظیر جابه‌جا کردن میلیون‌ها جمعیت در اروپا در قرن نوزدهم و بیستم، منازعات قومی و مذهبی و آثار منفی ناشی از خیزش ناسیونالیسم در برخی کشورها مثل آلمان و تلاش کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها در شوروی و بعدها آمریکای لاتین و چین برای ایجاد یک هویت جهانی کارگری ولو با اعمال گسترده‌ی خشونت، باعث ترس از مطرح‌شدن دیگرباره‌ی مسائل هویتی شده بود. حتی برخی لیبرال‌های دواآتشه هر نوع مسأله‌ی هویتی را نوعی بازگشت به دوران پیش از روشنگری و حتی قرون وسطی می‌دانستند و به‌شدت مخالف هر نوع بحث در

باب هویت در سپهر عمومی بودند. لیبرال‌های دیگر هم هویت را مسأله‌ای مربوط به حوزه‌ی خصوصی افراد می‌دانستند. مارکسیست‌ها هم هر گونه بحث از هویت ملی را ضربه‌ای به آرمان جامعه‌ی بدون طبقه تلقی کرده و خواهان وحدت خلق‌ها برای ایجاد طبقه‌ی جهانی کارگر بودند که می‌توانست به ناسیونالیسم ساخته و پرداخته‌ی بورژوازی حاکم بر ابزار تولید پایان داده و کاذب بودن آگاهی برآمده از این ایدئولوژی را اثبات کند. شاید به قول فیلسوف ایتالیایی، جورجیو آگامبن استثنایی جلوه‌دادن شرایط سیاسی حاکم بر اروپا مخصوصاً در پی جنگ جهانی دوم و به زبان پیچیده‌ی خود وی قرارگرفتن آن در یک نقطه‌ی تکینگی باعث شده بود جامعه در تعارض میان دوگانه‌ی امنیت / شناسایی، اولی را بر دومی ترجیح دهد. (Agamben, 1993) شاید هم مسأله‌ی بنیادین و اساسی آدمی به رسمیت شناخته‌شدن است و هر زمان که از جنگ و شورش و ناامنی فراغت پیدا می‌کند این نیاز دوباره در او سر برمی‌آورد. بحث ما در این نوشتار بیشتر از آن که فلسفی باشد، ذیل جامعه‌شناسی سیاسی و به‌طور مشخص نسبت بازیگران مختلف با هویت قرار می‌گیرد. این که بازیگران مزبور چگونه از طریق هویت درصدد تولید و بازتولید قدرت برمی‌آیند و چگونه هویت‌های فرهنگی، قومی و به تعبیری غیرسیاسی، ناگزیر یا به‌عمد سیاسی می‌شوند؟

سیاست هویت وحدت‌گرا در ایران معاصر

درست است که هویت‌های جمعی ریشه‌های تاریخی دارند اما همان طوری که ارنست گلنر (و نظریه‌پردازانی دیگر) معتقدند هویت‌های ملی آن گونه که امروزه آن‌ها را درک می‌کنیم پدیده‌های مدرنی هستند که به‌واسطه‌ی ضرورت ایجاد یک ملت واحد در سرزمین‌های سیاسی مشخص به‌وجود آمده‌اند. (Gellner 2006) به‌عبارتی هم‌زمان با ظهور دولت-ملت‌های مدرن، این تلقی در میان نخبگان سیاسی ایجاد شد که یکی از عناصر ضروری وجود دولت - ملت داشتن هویت واحد ملی است. هویتی که باید از یک فرهنگ ملی یا همان فرهنگ والا و برتر نشأت می‌گرفت. جنبش‌های ناسیونالیستی در قرن نوزدهم و بیستم در تلاش برای طبیعی جلوه دادن این امر نقش مهمی داشتند. در همین راستا بود که تاریخ ملت‌ها مورد بازخوانی و تفسیر مجدد قرار گرفت و به تعبیر اریک هابزباوم سنت، دوباره ابداع (Hobsbawm and Ranger, 1983) و تلاش شد خوانش و تفسیر اغلب رسمی و وحدت‌گرایانه از آن ارائه شود. گویی ملت جدید از قرن‌ها قبل دارای یک فرهنگ متعالی واحد و حتی زبان واحدی بوده‌است. در این قرائت از تاریخ شباهت و وحدت جایگزین تفاوت و تنوع شد (Scott, 1995: 8). شباهت‌ها و وجوه مشترک برجسته و بااهمیت جلوه داده شد و هم‌زمان تفاوت‌ها و اختلافات هویتی کم‌اهمیت، حاشیه‌ای و گاه محصول توطئه‌ی خارجی‌ها و دشمنان تلقی شد.

سیاست دولت‌ها در ایجاد یک هویت جمعی واحد حتی در اروپا بدون خشونت نبود. خاصه در کشورهایی که ناسیونالیسم به منبع اصلی تعریف این هویت تبدیل شد. آلمان و ایتالیا نمونه‌ی دو کشوری هستند که علی‌رغم داشتن نوعی از آگاهی جمعی پیش از دوران مدرن در آن‌ها دولت‌ها در راستای ایجاد هویت جدید و واحد آلمانی و ایتالیایی به خشونت گسترده متوسل شدند. در جاهایی مثل بریتانیا که مشروطیت و حاکمیت قانون مقدم و قوی‌تر از ناسیونالیسم بود، ایجاد هویت واحد جمعی از سوی دولت با خشونت به‌مراتب کمتری همراه بود. به‌عبارت دیگر بسته به این که ناسیونالیسم، مذهب یا قانون با حقوق منبع سیاست هویت باشد روند ایجاد هویت واحد جمعی از سوی دولت‌ها تا حدی متفاوت خواهد بود. معمولاً دو منبع نخست محدودیت جدی برای استفاده از خشونت در روند مسلط کردن و بازتولید هویت جمعی واحد ایجاد نمی‌کنند. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که روند دولت - ملت‌سازی در کشورهای در حال مدرن

شدن نظیر ایران آغاز شد. همانند اروپا این تلقی در میان نخبگان سیاسی و دولت‌مردان و حتی روشنفکران به‌وجود آمد که دولت - ملت‌سازی جز از راه ایجاد یک هویت جمعی واحد، احساس تعلق به دولت مدرن و کنار گذاشتن تعلقات و به یک معنا هویت‌های غیرملی ممکن نیست. وجود ناامنی، شورش‌های محلی و قومی و مداخله‌ی قدرت‌های خارجی در امور داخلی ایران هم به تقویت و بدیهی تلقی کردن این باور کمک می‌کرد. درحالی‌که در انقلاب مشروطیت، حداقل در میان منورالفکرها اندیشه‌ی قانونمندی و محدود کردن حکومت در اعمال خودسرانه‌ی قدرت اهمیت زیادی داشت. بعد از قدرت گرفتن رضاشاه، امنیت (و به تبع آن حفظ تمامیت ارضی) بر رعایت حقوق و قانون تقدم پیدا کرد، به این معنا که پذیرفته شد در صورت تعارض میان آزادی (و حقوق) با امنیت، دومی در اولویت قرار گیرد. این در حالی بود که رضاشاه هم مشروعیت خود را تا حدی از ضرورت ایجاد امنیت می‌گرفت. نخبگان سیاسی حامی مشروطیت هم با استثنایی و موقتی دانستن این وضعیت، کم‌وبیش و مخصوصاً در ابتدای امر با سیاست‌های رضاشاه از جمله در مسلط کردن یک هویت خاص همراهی کردند. ایجاد نظام آموزشی ملی واحد، زبان و خط و مذهب رسمی و مورد حمایت دولت، ارتش و بوروکراسی در سطح ملی نقش بسیار مهمی در حرکت به سمت ایجاد یک هویت جمعی مدرن برای ایرانی‌ها داشت. این هویت جدید بر بستر آگاهی تاریخی ایرانی‌ها از خود به‌عنوان وارث تمدن باستانی ایران بنا شد و البته با رمانتیسیم ایرانی تلفیق گردید. شکل جدیدی از آگاهی یا خودآگاهی جمعی ظهور کرد و در سال‌های بعد و با گسترش رسانه‌های جمعی، انتشار گسترده‌ی کتاب، توجه به نمادها و مکان‌های ملی و اتخاذ سیاست‌های متمرکز این خودآگاهی جمعی و به گفته‌ی بندیکت اندرسون جماعت‌تصوری تقویت شد.

تقدم امنیت بر حقوق شهروندی و حتی قانون

در ایران معاصر دو منبع اصلی برای هویت شکل گرفته است: ناسیونالیسم و اسلام سیاسی. با این‌که ذیل این دو منبع هویتی گروه‌های متعدد سیاسی شکل گرفته‌اند که بعضاً هم‌دیگر را هم به‌عنوان "دگر" هویتی تعریف کرده‌اند، و علی‌رغم اختلاف‌نظرهای معرفتی و حتی هستی‌شناسانه میان آن‌ها هر دو از نظر روشی معتقد به وجود یک هویت برتر بوده و گاه در این راستا به زور هم متوسل شده‌اند.

نه تنها دولت‌های ایران معاصر طرفدار سیاست هویت و وحدت‌گرا بوده‌اند بلکه در جامعه‌ی مدنی هم نگاه و وحدت‌گرا حداقل در میان گروه‌ها و فعالان سیاسی و فرهنگی مؤثر رواج داشته و تبلیغ شده است. آن‌ها هم "دگر" های هویتی خود را مستحق طرد و حتی سرکوب دانسته و گاه در این راستا حتی حاضر به همکاری با حامیان هویت مسلط بوده‌اند.

اساسی در ایران معاصر منجر به چیزی شده است که شاید بتوان آن را اسطوره‌ی امنیت ملی در ایران معاصر نامید. امری که باعث شد نه تنها دولت‌ها بلکه برخی گروه‌های روشنفکری و فعالان سیاسی هم خواسته یا ناخواسته و همزمان با دولت به بازتولید این اسطوره در شرایط و دوران‌های مختلف بپردازند. بی‌شک تحولات سال‌های ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقش بسیار مهمی در بروز و ظهور این وضعیت و گرایش به سمت سیاست هویت و وحدت‌گرا داشت. اتفاقاتی نظیر اشغال ایران از سوی متفقین در ۳ شهریور ۱۳۲۰ و برکناری رضاشاه و سقوط ارتش ملی، تشکیل حکومت خودمختار فرقه‌ی دموکرات در آذربایجان و اعلام جمهوری مهاباد و رفتن کشور ایران تا آستانه‌ی تجزیه با حمایت‌های مسکو، ملی‌شدن صنعت نفت و کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد علیه دکتر مصدق به‌عنوان نماد ناسیونالیسم لیبرال همگی باعث شدند ناسیونالیسم در جامعه‌ی ایرانی عمق پیدا کرده و گسترش یابد و به تعبیری علاوه بر بعد سیاسی آمرانه و از بالا به پایین بعد فرهنگی هم پیدا کند تا جایی که حتی احزاب و گروه‌های مارکسیستی نظیر حزب توده هم نتوانستند آشکارا با ناسیونالیسم ایرانی مقابله کنند. با این که در پی کودتای ۲۸ مرداد مسیر ناسیونالیست‌های لیبرال طرفدار دکتر مصدق از مسیر ناسیونالیست‌های سلطنت‌طلب طرفدار محمدرضاشاه جدا شد اما این امر تأثیر چندانی بر تدوام اسطوره‌ی امنیت ملی و به تبع آن سیاست هویت و وحدت‌گرا در سطح حاکمیت و جامعه نداشت. این گونه بود که مسأله‌ی هویت‌ها و به تعبیری سیاست هویت، تحت سیطره‌ی اسطوره‌ی امنیت ملی قرار گرفت. درحالی که نظام‌های حاکم "دگر"های هویتی خود را به بهانه‌ی ضربه‌زدن به امنیت و تمامیت ارضی و عوامل دست‌بیگانه بودن طرد می‌کردند و حتی سرکوب آن‌ها را امری مشروع می‌دانستند، در سطح جامعه نیز گروه‌های سیاسی با همین ابزار رقابتی سیاسی خود را تضعیف می‌کردند و پیامد این امر تقویت اسطوره‌ی امنیت ملی و پیوند خوردن سیاست هویت با امنیت بود. دولت هم لاجرم از این رقابت‌های مخرب گروه‌های سیاسی به نفع خود بهره می‌گرفت. کما این که شاه در دهه‌ی ۱۳۴۰ امیدوار بود اسلام‌گرایی باعث تضعیف مخالفان سکولار وی شود.

هرچند مدت کوتاهی پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، اسلام سیاسی لیبرال در قامت دولت موقت قدرت را در دست گرفت اما در ادامه، اسلام سیاسی مورد حمایت روحانیون شیعه به منبع اصلی تعریف هویت مسلط تبدیل شد. وجه‌میزه‌ی اسلام سیاسی تأکید آن بر ماهیت فراگیر و سیاسی - اجتماعی اسلام و وجود یک برنامه و دستور کار اسلامی برای اداره‌ی کشور و البته تدوین سیاست هویتی بود. اسلام سیاسی مورد حمایت روحانیون از جهات بسیاری ناسیونالیسم و اشکال و گروه‌های مختلف حامی آن را قبول نداشت و آن را توطئه‌ی غربی‌ها برای ایجاد تفرقه در میان امت اسلام می‌دانست. در هویت مسلط جدید، اسلام سیاسی چتر فراگیری تلقی می‌شد که قرار بود سایر هویت‌های فروتر در آن ادغام شوند و صدور انقلاب هم می‌توانست این چتر را در منطقه و حتی جهان بگستراند. (← قهرمانپور، ۱۳۹۴: فصل ۵) اسلام سیاسی در نگاه به انسان و جهان مطلوب ایرانی تفاوت‌های بارز و مشهودی با ناسیونالیسم داشت اما متدولوژی آن در ایجاد انسان جدید ایرانی مبتنی بر رویکرد سیاست هویت وحدت‌گرا بود و استمرار حیات اسطوره‌ی امنیت ملی در جامعه و در میان گروه‌های سیاسی هم به آن امکان می‌داد از ظرفیت‌های آن مخصوصاً در دوران جنگ تحمیل‌شده‌ی عراق بر ایران بهره‌برداری کند. اگر بعد از کودتای ۲۸ مرداد ناسیونالیسم سلطنت‌طلب توانست ناسیونالیسم لیبرال را به حاشیه براند این بار نوبت اسلام سیاسی بود تا هر دو را از صحنه‌ی سیاست کنار بگذارد. چه در زمانی که ناسیونالیسم منبع اصلی هویت مسلط بود و چه آن هنگام که اسلام سیاسی تبدیل به منبع اصلی هویت مسلط شد اسطوره‌ی امنیت ملی کم‌وبیش ادامه‌ی حیات داده، هرچند مصداق "دگر"ها از دوره‌ای به دوره‌ی دیگر فرق کرده است. خودی‌ها حامل و عامل حقیقت و دگرها محل امنیت و سعادت و وحدت ملی

تلقى شده‌اند.

اما طرح این ادعا که سیاست هویت وحدت‌گرا هیچ پیامد مثبتی دربر نداشته، ساده‌انگارانه می‌نماید. به‌همین خاطر باید از نگاه تخطئه‌گرایانه به گذشته و نفی آن اجتناب کرد. غرض از نقد گذشته، یادگیری درس‌هایی از آن برای آینده است و نه نفی سراسری و همه‌جانبه و غیرعقلانی تلقی کردن آن. نگاه وحدت‌گرایانه به هویت جمعی با همه‌ی ایرادهایی که داشت موفق شد نظم اجتماعی قابل قبول و پایداری در ایران معاصر به‌وجود آورده و از تنش‌های فرقه‌ای و قومی تا حد زیادی بکاهد. درست است که در دهه‌ی ۱۳۳۰ تنش‌های جدید و بی‌سابقه‌ی سیاسی به‌وجود آمد که گاه کشور را تا آستانه‌ی فروپاشی برد اما منجر به تجزیه‌ی آن نشد.

از یک منظر پراگماتیستی دلیل محکمی وجود ندارد که بتوانیم براساس آن ادعا کنیم اگر بازیگران سیاسی امروزی در سال‌ها و دهه‌های آغازین روند دولت-ملت‌سازی می‌زیستند، می‌توانستند سیاست هویت کاملاً متفاوتی را شکل دهند. کسانی که در اوج خیزش‌های ناسیونالیستی و دولت-ملت‌سازی می‌زیستند، بنابر شرایط و امکانات خود به سیاست هویت وحدت‌گرا روی آوردند، سیاستی که حداقل تا دهه‌ی ۱۹۶۰ در مورد کارآمدی و حتی درستی اخلاقی آن تردید چندانی وجود نداشت. در واقع نظم مبتنی بر ایجاد وحدت از طریق ایجاد یک هویت جمعی واحد در دسترس‌ترین و چه بسا کم‌هزینه‌ترین گزینه‌ی پیش روی نخبگان سیاسی بود. ضمن این‌که منوی هویتی در هر دوره‌ای و در هر جامعه‌ای محدود است و از میان هویت‌های موجود، یکی از آن‌ها امکان آن را پیدا می‌کند که به هویت مسلط تبدیل شود (Barnett and Telhami, 2006). به‌عبارت دیگر هر نوع هویتی را نمی‌توان در هر جامعه‌ای به هویت مسلط یا مورد قبول برخی گروه‌های سیاسی تبدیل کرد. همان‌گونه که در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ امکان تبدیل شدن هویت چپ‌گرایان به هویت مسلط اندک بود (قهرمانپور، ۱۳۹۴: فصل ۵) در ایران معاصر هم هویت‌هایی محدود توانستند تبدیل به هویت مسلط شوند اما با تغییر شرایط و ظهور اندیشه‌های نو این امکان وجود دارد که بتوان سیاست هویت را با منابع جدید و به‌شیوه‌ای متفاوت از گذشته تعریف کرد.

بسیار ضروری است که در نگاه به سیاست هویت وحدت‌گرا در ایران معاصر از موضع نقد و نه انکار وارد شویم زیرا در غیراین صورت در دام نگرش‌های رادیکال وحدت‌گرا و تنوع‌گرا به هویت گرفتار شده و امکان گفت‌وگو و تأمل درباره‌ی سیاست هویت در ایران معاصر را کاهش خواهیم داد. از یک‌سو باید پذیرفت یک‌دست و واحد بودن ملت ایران نوعی خیال‌پردازی تاریخی است و هیچ‌گاه در عمل وجود نداشته است و از طرف دیگر باید قبول کرد که نفی هر نوع انسجام و وحدت می‌تواند منجر به نوعی آشوب و ناامنی فراگیر و حتی خشونت شود. ما برای داشتن یک زندگی جمعی و تشکیل جامعه و تحقق اهداف و خیر جمعی به نظم احتیاج داریم؛ هرچند یک شیوه‌ی واحد و ثابت برای ایجاد نظم وجود ندارد. (Knight and Johnson, 2011: 3-5) برای تحقق نظم هم وجود میزانی از سلطه ضروری است و گریزی از آن نیست اما مهم آن است که سلطه مشروع باشد. لازمه‌ی این امر اتخاذ برخی سیاست‌های همگون‌کننده‌ی فرهنگی و اجتماعی و البته استفاده از زور است. گریزی از وجود یک هویت جمعی نیست اما مسأله این است که ایجاد هویت جمعی تا چه حد محصول به‌کارگیری و اعمال زور و خشونت مشروع بوده و تا چه حد از اجماع نظر، قرارداد اجتماعی یا جنبش‌های اجتماعی فراگیر پدید آمده است. واقعیت این است که وقتی دولت برای ایجاد یک هویت واحد بیش از حد لازم و به‌صورت غیرمشروع به زور و خشونت متوسل می‌شود دیگر گروه‌های سیاسی و هویت‌ها تشویق می‌شوند از خشونت استفاده کنند و این یعنی تشدید دور باطل خشونت. یوگسلاوی سابق، عراق و سوریه از کشورهای هستند که در آن‌ها اعمال بیش از حد خشونت در راستای مسلط کردن یک هویت جمعی به یک معنا باعث نابودی خود ملت شد.

واضح است که یکی از دلایل توسل به خشونت بیش از حد در این کشورها نبود زمینه‌های قبلی از آگاهی مشترک جمعی تاریخی بود اما کشورهای دیگری هم بودند که با وجود داشتن شرایط تقریباً مشابه به این میزان از خشونت متوسل نشدند.

آنچه در سیاست هویت در ایران معاصر (جز در یک دوره‌ی نسبتاً کوتاه در دهه‌ی ۱۳۳۰) غالب بوده تلاش قدرتمندترین گروه سیاسی برای تحمیل هویت مطلوب خود و مسلط کردن آن از طریق طرد و نفی و حتی سرکوب هویت‌های رقیب بوده است لذا با هویت‌های مسلط تحمیل شده از بالا مواجه بوده‌ایم و نه هویت‌هایی که محصول چانه‌زنی گروه‌ها و احزاب سیاسی یا گفت‌وگوی جمعی ولو حداقلی در سپهر عمومی بوده باشد. به بیان دیگر کیستی و چیستی جمعی ما ایرانی‌ها به‌ندرت در معرض نقد و تأمل و گفت‌وگوی جمعی در جامعه و سپهر عمومی قرار گرفته است. در چنین شرایطی آن چه بیش از همه اهمیت داشته استفاده از قدرت و زور و حتی خشونت عریان برای بازتولید هویت مسلط و در سطح کلان تر سیاست هویت بوده است. گاه دولت‌ها کوشیده‌اند از فعالیت‌های ظاهراً غیرسیاسی گروه‌های موجود در جامعه هم در راستای بازتولید هویت مسلط استفاده کنند. به‌عنوان نمونه وقتی منابع هویت مورد استفاده‌ی هویت مسلط و برخی دیگر از هویت‌های غیرمسلط کم‌وبیش یکسان باشد، حتی انتقاد این گروه‌ها از دولت هم می‌تواند به سود بازتولید هویت مسلط باشد. این وضعیت را نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت پیش از این هم توضیح داده‌اند. آن‌ها معتقدند در جامعه‌ای که هژمونی از آن نظام سرمایه‌داری است حتی انتقاد از این نظام می‌تواند به سود آن باشد زیرا حامیان نظام سرمایه‌داری این انتقادات را دلیلی بر آزادی انتقاد در این نظام خواهند دانست. وضعیت کم‌وبیش مشابهی درباره‌ی هویت مسلط هم وجود دارد. وقتی منبع یا یکی از منابع اصلی تعریف هویت مسلط ناسیونالیسم یا اسلام سیاسی باشد در آن صورت فعالیت گروه‌های سیاسی که هویت غیرمسلط خود را با همین منابع ولی با خوانشی متفاوت تعریف کرده‌اند می‌تواند به سود بازتولید هویت مسلط باشد زیرا این هویت‌های غیرمسلط با عملکرد خود باعث ادامه‌ی حیات منابع هویتی مزبور می‌شوند. البته این مسأله حداقل در سال‌های اخیر باعث جدل‌های لفظی گاه تند میان گروه‌های سیاسی و روشنفکران شده است. درحالی که سکولارها می‌گویند فعالیت روشنفکران دینی در نهایت به تداوم حیات هویت اسلام سیاسی کمک می‌کند، گروه‌های سیاسی دارای هویت مذهبی غیرمسلط هم ادعا می‌کنند فعالیت روشنفکران سکولار و ملی‌گرا به سود ناسیونالیست‌های سلطنت‌طلب است.

از این نظر می‌توان گفت نه تنها دولت‌های ایران معاصر طرفدار سیاست هویت وحدت‌گرا بوده‌اند بلکه در جامعه‌ی مدنی هم نگاه وحدت‌گرا حداقل در میان گروه‌ها و فعالان سیاسی و فرهنگی مؤثر رواج داشته و تبلیغ شده است. آن‌ها هم "دگر"های هویتی خود را مستحق طرد و حتی سرکوب دانسته و گاه در این راستا حتی حاضر به همکاری با حامیان هویت مسلط بوده‌اند. ائتلاف غیرمنتظره‌ی حزب توده با اسلام‌گرایان سیاسی برای حذف دگرهای هویتی خود در دهه‌ی ۱۳۶۰ و همکاری بخشی از جبهه‌ی ملی با ناسیونالیست‌های سلطنت‌طلب در سال ۱۳۵۷ و پیش از پیروزی انقلاب نمونه‌هایی از پیامدهای ناخواسته سیاست هویت وحدت‌گراست. سیاستی که در آن جای فراخی برای حضور "دگری" متصور نیست و "دگر" جز به‌ضرورت تحمل نمی‌شود و به تبع آن مدارای هویتی هم چندان تشویق نمی‌شود. این امر باعث شده است رویکرد دولت‌ها گاه دموکراتیک‌تر از برخی گروه‌های دارای هویت‌های غیرمسلط باشد. به‌عنوان یک نمونه‌ی اخیر می‌توان به تلاش‌های دولت اعتدال برای اجرای اصل ۱۵ قانون اساسی در ایران اشاره کرد که با مخالفت سرسختانه‌ی برخی اعضای فرهنگستان زبان و ادب فارسی در بهمن ۱۳۹۲ مواجه شد که این اقدام را تهدیدی برای زبان فارسی، دخالت دولت در آموزش، سیاسی و جناحی، و حتی توطئه‌ی خارجی‌ها می‌دانستند. در موردی دیگر

کوشش همین دولت برای تدوین منشور حقوق شهروندی با مخالفت برخی هویت‌های اسلام‌گرا در جامعه مواجه شد که آن را خلاف اصول دینی و اعتقادی می‌دانستند. اعتراضات قومی به برخی فیلم‌ها و نوشته‌ها را هم باید جلوه‌ای دیگر از نامدارا گری موجود در میان برخی هویت‌های غیرمسلط دانست. یعنی حتی ناسیونالیست‌های قومی که بازتولید هویت مسلط را ناعادلانه و غیردموکراتیک می‌دانند در رویکردی انتقادی خودشان هم به اصول دموکراتیک مقید نیستند. کما این که برخورد برخی فعالان قومی با دیگرهای هویتی خود به مراتب رادیکال‌تر از برخورد هویت مسلط با آن‌هاست.

در حال حاضر، اقوام، زنان، جوانان، برخی اقلیت‌های مذهبی و گروه‌های سیاسی مختلف خواهان به رسمیت شناخته شدن هویت‌های خود نه تنها از سوی هویت مسلط (دولت) بلکه از سوی سایر هویت‌ها هستند.

یکی از چالش‌های اصلی پیش روی سیاست هویت تنوع‌گرا این است که معیار عینی و مشخص درباره‌ی هویت‌هایی که باید در جامعه و از سوی حکومت مورد شناسایی رسمی قرارگیرند ارائه نمی‌کند. در نبود چنین معیاری هویت‌های زیادی می‌توانند درخواست کنند که از مزایای به رسمیت شناخته شدن بهره‌مند شوند و این مدیریت نظم اجتماعی و سیاسی را با مشکلات و معضلات زیادی همراه می‌کند.

سیاست دموکراتیک قابل تقلیل به مسأله‌ی هویت نیست. اما زمانی که اصل و حق مشارکت همگانی در تصمیم‌گیری‌ها پذیرفته شد تالی منطقی آن پذیرش و به رسمیت شناختن تکثرگرایی فرهنگی و هویتی است.

این نکته ما را به انتقاد بعدی از این نوع سیاست هویت رهنمون می‌کند که همانا پیامدهای عملی ناخواسته و پیش‌بینی نشده‌ی آن است. واضح است که در این جا رویکرد ما پراگماتیستی است. ای بسا حامیان سیاست هویت وحدت‌گرا غافل بودند از این که برآمدن یک هویت مسلط از دل چنین سیاستی چه پیامدهای عملی منفی ممکن است در پی داشته باشد. آن‌ها عمدتاً به پیامدهای مثبت این سیاست بر امنیت و تمامیت ارضی و نظم اجتماعی نظر داشتند و باقی مسائل اهمیت ثانویه داشت لذا در این چارچوب حاشیه‌نشین کردن و حتی طرد برخی گروه‌های هویتی اهمیت چندانی نداشت و گاه طبیعی و عادی تلقی می‌شد. سیاست هویت وحدت‌گرا تکثرگرایی را تهدیدی برای وحدت و انسجام ملی و سرزمینی ایران می‌داند و معتقد است جامعه‌ی ما چه در سطح حکومتی و چه در سطح مدنی به حدی نرسیده که بتواند تکثر و تنوع را مدیریت کند. این نگرش نه تنها در میان نخبگان سیاسی دولتی وجود داشته و دارد بلکه با اندک تفاوتی از سوی حامیان برخی هویت‌ها در جامعه هم ترویج و ترغیب می‌شود. یکی از پیامدهای عملی احتمالی چنین نگرشی ممکن است صدور مجوز طرد و حتی سرکوب "دگر"های هویتی در صورت بروز تعارض میان امنیت و مطالبات هویتی

باشد.

فوکویاما در یکی از آخرین آثار خود به نکته‌ای اشاره می‌کند که نمی‌توان به‌سادگی از کنار آن گذشت. شاید این گفته شرح‌حالی از وضعیت سیاست هویت در ایران معاصر باشد. او معتقد است جنبش ناسیونالیسم در بسیاری از کشورها مسیر گذار به دموکراسی را منحرف کرد و آلمان دوره‌ی بیسمارک یکی از این کشورها بود. کشوری که در آن لیبرال‌های زمان بیسمارک بیشتر از آن که علاقه‌مند گذار به دموکراسی باشند طرفدار ایجاد یک آلمان متحد بودند. (Fukuyama, 2014: 418) استدلال وی آن است که طبقه‌ی متوسط موتور محرکه‌ی اصلی گذار به دموکراسی است و این طبقه عموماً زمانی از این روند حمایت می‌کند که از نظر جمعیتی اکثریت را داشته‌باشد. دموکراسی بیشتر از هر گروه اجتماعی دیگر منافع طبقه‌ی متوسط را تأمین می‌کند و این در حالی است که ناسیونالیسم با به حاشیه‌راندن هویت و منافع طبقاتی و تأکید بر اهمیت هویت و منافع جمعی (ملی) به مانی بر سر راه حمایت طبقه‌ی متوسط از گذار به دموکراسی تبدیل می‌شود. از طرف دیگر، فوکویاما در بررسی تحولات بهار عربی هم خاطر نشان می‌کند مذهب در خاورمیانه باعث به حاشیه راندن ناسیونالیسم شده‌است. او تلویحاً یادآوری می‌کند که هر دو عامل (و به تعبیر ما هر دو هویت) کم و بیش به یک اندازه مخالف دموکراسی‌اند و به تعبیر محافظه‌کارانه‌تر، گذار به دموکراسی را اولویت اصلی خود نمی‌دانند. (Ibid: 427-430) پس جای تعجب ندارد که سیاست هویت وحدت‌گرا در ایران معاصر، تاکنون امکان گذار به دموکراسی را فراهم نکرده است.

رویکرد تنوع‌گرا به سیاست هویت و معضلات آن

رویکرد چندفرهنگ‌گرایی ابتدا در کشورهای مهاجرپذیر غربی نظیر کانادا و استرالیا و سپس کشورهای اروپایی مطرح شد اما با ورود به دهه‌ی ۱۹۹۰ و بعد از آن این موضوع در کشورهای دیگر هم مورد توجه قرار گرفت. ویل کیملیکا و چارلز تیلور و مخصوصاً اولی را باید از پیشگامان بحث چندفرهنگ‌گرایی دانست. کتاب کیملیکا با عنوان شهروندی چند فرهنگی: نظریه‌ی لیبرال حقوق اقلیت‌ها که در سال ۱۹۹۶ چاپ شد به موجی از بحث‌های چندفرهنگ‌گرایی در دنیا دامن زد. تلاش وی آن بود که نشان دهد می‌توان با حفظ اصول بنیادین لیبرالیسم حقوق اقلیت‌ها از جمله بومی‌ها و مهاجران را هم تأمین کرد و یک دموکراسی چندفرهنگی و چندزبانه و نه تک‌فرهنگی و تک‌زبانه ایجاد کرد. یکی از ضعف‌ها و ایرادات اساسی نگاه کیملیکا این است که عمدتاً درباره‌ی مهاجرانی که به کانادا آمده‌اند بحث می‌کند. کسانی که تعلق تاریخی و سرزمینی چندانی به آن کشور ندارند. لذا یکی از اهداف وی و سایر چندفرهنگ‌گرایان آن است که مهاجران را تشویق به مشارکت سیاسی و فعالیت بیشتر در کشورهای مقصد کنند. بومی‌های کانادا هم جمعیت زیادی ندارند که بتوانند منشأ مشکلات حاد امنیتی و اجتماعی باشند. چارلز تیلور دیگر اندیشمند کانادایی از زاویه‌ای فلسفی‌تر به تکثرگرایی فرهنگی اشاره دارد. یکی از نکات تأمل برانگیزی که مطرح می‌کند آن است که به رسمیت شناخته‌شدن هویت اقلیت‌ها از سوی دولت (و به تعبیر ما هویت مسلط) مسأله‌ای اساسی است و رابطه‌ی مستقیمی با پیشرفت آموزشی و اجتماعی و اقتصادی اقلیت‌ها و احساس تعلق بیشتر آن‌ها به سرزمینی دارد که در آن زندگی می‌کنند. به تعبیری خواسته‌ی اصلی لیبرال‌ها که ارتقای ظرفیت‌ها و استعداد‌های شهروندان است با شناسایی رسمی تکثرگرایی فرهنگی بهتر محقق می‌شود. اتخاذ سیاست‌های چندفرهنگ‌گرایی در آمریکا و سپس اروپا (و مخصوصاً در آلمان که زادگاه ناسیونالیسم وحدت‌گرای آمرانه بود) باعث توجه روزافزون به مسأله‌ی تکثرگرایی فرهنگی شد اما چالش‌های ایجادشده برای این امر و مخصوصاً اسلام‌گرایی رادیکال در اروپا موجب تردید در کارآمدی سیاست‌های چندفرهنگی شد تا جایی که آنگلا مرکل صدر اعظم آلمان در

سال ۲۰۱۰ اعلام کرد سیاست تکثرگرایی فرهنگی شکست خورده است.

ارتباط دادن سیاست تکثرگرایی فرهنگی به مسائل سیاست هویت در ایران کار چندان آسانی نیست، شاید به این خاطر که این سیاست بیشتر در روند تحکیم و اصلاح دموکراسی‌ها مطرح شد و در کمتر جامعه‌ای که به دموکراسی گذار نکرده می‌توان از سیاست تکثرگرایی فرهنگی سخن گفت. با این حال برخی اهداف این سیاست نظیر مدارای فرهنگی را می‌توان در کشورهای در حال گذار به دموکراسی هم مورد توجه قرار داد. البته قومیت‌گرایان و به تعبیر دقیق‌تر ناسیونالیست‌های قومی را باید از فهرست چندفرهنگ‌گرایان کنار گذاشت زیرا آن‌ها هم به دنبال سیاست هویتی وحدت‌گرا اما در مقیاس کوچک‌تر قومی هستند، در حالی که تنوع‌گرایان در مقابل رویکردهای وحدت‌گرا بر فضیلت و پیامدهای مثبت تکثرگرایی و تحمل و پذیرش دگرهای هویتی تأکید می‌کنند. ناسیونالیست‌های قومی هم خود را قربانی توطئه‌ی دگرها و دشمنان دانسته راه چاره را در استقلال سیاسی و فرهنگی جست‌وجو می‌کنند. هرچند برخی ناسیونالیست‌های قومی از عبارات و گاه استدلال‌های حامیان تکثرگرایی فرهنگی بهره می‌گیرند خط مشی و عملکرد آن‌ها بهره‌ی چندانی از تحمل و مدارا ندارد.

چندفرهنگ‌گرایان بر مسأله‌ی آموزش و پرورش تأکید زیادی دارند و می‌گویند با طرد برخی هویت‌ها نمی‌توان فرهنگ را از نسلی به نسل دیگر منتقل کرد. آن‌ها خواهان گنجاندن آموزش فرهنگ‌های اقلیت‌ها در مدارس هستند. ضرورت حمایت دولت از فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی گروه‌های هویتی خاص و معاف کردن آن‌ها از برخی قوانین عمومی، دادن سهم خاص در پارلمان به هویت‌های خاص و ملزم کردن احزاب به پذیرش فرهنگ‌های خاص در فهرست‌های انتخاباتی از دیگر مطالبات چندفرهنگ‌گرایان است. (Festenstein, 2000: 70-75) بحث‌های در گرفته درباره‌ی آموزش زبان‌های غیررسمی در مدارس و دانشگاه‌های ایران در سال‌های اخیر، فارغ از خاستگاه‌های آن، گویای اهمیت مسأله‌ی آموزش در رویکرد تنوع‌گرا به سیاست هویت است.

یکی از چالش‌های اصلی پیش روی سیاست هویت تنوع‌گرا این است که معیار عینی و مشخص درباره‌ی هویت‌هایی که باید در جامعه و از سوی حکومت مورد شناسایی رسمی قرار گیرند ارائه نمی‌کند. در نبود چنین معیاری هویت‌های زیادی می‌توانند درخواست کنند که از مزایای به رسمیت شناخته‌شدن بهره‌مند شوند و این مدیریت نظم اجتماعی و سیاسی را با مشکلات و معضلات زیادی همراه می‌کند. (Ibid.) مسأله‌ی دیگر آن است که ماهیت سیاست برآمده از شناسایی رسمی، ممکن است خطرناک باشد زیرا مدیریت منازعات هویتی (قومی، مذهبی، نژادی و غیره) همواره دشوارتر از مدیریت منازعات اقتصادی است. در اغلب منازعات هویتی طرفین درگیر صحنه‌ی منازعه را صحنه‌ی مرگ و زندگی تعبیر کرده، حاضر به کوتاه‌آمدن و معامله نبوده، حتی آن را خیانت به هویت گروهی خود می‌دانند. وجود یک زبان یا برنامه‌ی آموزشی خاص مورد حمایت دولت الزاماً نقض بی‌طرفی دولت نیست. بی‌طرفی دولت زمانی نقض می‌شود که شروع به کنش سیاسی به منظور شکل‌دادن به یک چشم‌انداز قومی و فرهنگی خاص کند و در ساخت فرهنگی کشور دخالت کند. سومین چالش اصلی ناشی از سیاست هویت تنوع‌گرا خطر حفظ وضع موجود و جلوگیری از تعالی فرهنگی هویت‌های اقلیت به بهانه‌ی حفظ میراث یا ارزش‌های فرهنگی است و حال آن که اصل پیشرفت و تعالی و تحرک طبقاتی یکی از اصول بنیادین و دست‌آوردهای تحسین‌برانگیز مدرنیته است. اگر قرار باشد هویت‌ها و فرهنگ‌ها به همان صورت که هستند مورد شناسایی رسمی قرار گیرند و دولت حق دخالت در این فرهنگ‌ها برای زدودن و نفی برخی عادات خرافی را نداشته باشد، امکان تحرک و تغییر وضعیت برای اعضای یک فرهنگ خاص به صورت محسوسی کاهش می‌یابد. یکی از تضادهای رایج در این مورد سنت‌هایی مثل ازواج

دختران در سنین پایین یا ختنه کردن آن‌هاست. برخی چندفرهنگ‌گرایان می‌گویند این رفتارها فرهنگی هستند نه خرافی و لذا باید به آن‌ها احترام گذاشت، در حالی که براساس اصول جهان‌شمول حقوق بشر، این موارد نقض آشکار حقوق بشر محسوب می‌شوند. به همین دلیل گفته می‌شود مرز اعمال سیاست‌های چندفرهنگی موازین جهان‌شمول حقوق بشر است و این سیاست‌ها نباید دستاویزی برای نقض این اصول جهان‌شمول باشد. نقد لیبرال‌ها به چندفرهنگ‌گرایان این است که اگر قرار باشد همه‌ی فرهنگ‌ها و هویت‌های اقلیت‌ها به رسمیت شناخته شده و دولت از دخالت مثبت در تغییر برخی عادات آن‌ها منع شود، اصل آزادی و اختیار انسان‌ها برای برگزیدن باورها و شغل و مکان زندگی مخدوش می‌شود. آن‌ها می‌گویند باید بین تحمیل برخی عادات و حتی زبان خاص از سوی دولت و ضرورت رعایت حقوق طبیعی انسان‌ها از جمله آزادی انتخاب، تفاوت قائل شد. اگر دولت‌های لیبرال در صدد تحمیل برخی رفتارها هستند، در عوض فرهنگ‌گرایان هم آزادی بشری را محدود می‌کنند.

چندفرهنگ‌گرایانی مثل ویل کیملیکا معتقدند بی‌طرفی دولت به این معنا نیست که در برابر نابرابری‌های منتج از تعلق به یک فرهنگ و هویت خاص بی‌نظر باشد. به نظر وی دولت می‌تواند با اعضای گروه‌های مختلف به شیوه‌های مختلفی رفتار کند و این نقض بی‌طرفی دولت نیست. او می‌گوید دولت مجبور است شرایط ضروری برای اعمال انتخاب آزاد را در شرایطی منصفانه فراهم کند و بعد از آن می‌تواند شهروندان را آزاد بگذارد تا بار مسئولیت نتایج انتخاب آزادانه‌ی خود را به‌دوش بکشند. هویت فرهنگی بخش مهمی از هویت فرد است و مردم باید بتوانند آزادانه و بدون پرداخت هزینه‌های خاص این هویت را انتخاب کنند. انتخاب هویت فرهنگی باید مورد حمایت سیاست باشد. (Kymlicka and Norman, 2000) بیان ساده‌ی حرف کیملیکا آن‌است که برخی افراد به دلیل داشتن فرهنگ و هویت خاص، پیشاپیش از برخی فرصت‌ها محروم شده‌اند. چارلز تیلور هم به بیانی دیگر همین نکته را متذکر می‌شود. به نظر وی به رسمیت نشناختن برخی هویت‌ها باعث طرد و حاشیه‌نشینی و لذا عدم رشد استعدادهای آن‌ها می‌شود. مثل اقلیت‌هایی که در کشورهای مختلف به زبان اکثریت مسلط نیستند و لذا از برخی فرصت‌های شغلی محروم شده و حتی دچار فقر اقتصادی می‌شوند. (Taylor, 1994: 25-27) به عبارت دیگر سیاست هویت می‌تواند در ایجاد نابرابری اجتماعی و حتی اقتصادی نقش مهمی داشته‌باشد.

در ایران اغلب هویت‌های مسلط و غیرمسلط می‌پذیرند ایران یک کشور متکثر است اما راه‌حل آن‌ها برای مشکلات و چالش‌های ناشی از این امر تفاوت‌های زیادی با چندفرهنگ‌گرایی دارد. آن‌ها خواهان رویکرد وحدت در عین تکثر هستند به این معنا که در صورت بروز تعارض میان الزامات تکثرگرایی و وحدت‌گرایی، دومی در هر شرایطی مقدم و مهم‌تر از اولی تلقی می‌شود. وحدت‌گرایان اصل را وحدت و تکثر را امتیاز و نه حق اقلیت‌ها می‌دانند. البته هنوز هم گروه‌هایی اصرار دارند که متکثرشدن زبانی و قومی در ایران محصول توطئه‌ی بیگانگان و دگرها در گذشته بوده و لذا این تکثر فاقد اصالت است. ذات‌گرایی روش‌شناختی حامیان این تفکر مانع از آن می‌شود که آن‌ها هویت‌ها را پدیده‌ای ساختی و در حال تغییر بدانند و به همین علت در پی کشف هویت اصیل جمعی ایرانی‌ها در تاریخ یا ادبیات تاریخی هستند. غرض بیان این نکته است که تکثرگرایی در ایران معاصر به ندرت در سیاست هویت مورد توجه بوده و حتی هویت‌های غیرمسلط هم چندان آن را جدی نگرفته‌اند یا از ترس متهم شدن به خیانت و تهدید امنیت ملی از آن سخن نگفته‌اند. امتیازات داده‌شده از سوی هویت مسلط به برخی اقلیت‌های مذهبی هم بیشتر از آن که ناشی از پذیرش اصول چندفرهنگ‌گرایی باشد، ریشه در نگرش وحدت در کثرت دارد. نگرشی که همچنان به وجود یک فرهنگ برتر در مقابل فرهنگ‌های فروتر، اعتقاد دارد.

آن چه نقد رویکرد چندفرهنگ‌گرایی را در جامعه‌ی ما دشوار می‌کند این است که تجربه‌ای درخور و شایسته در این باره نداشته‌ایم که بتواند مبنای ارزیابی و نقد باشد. پس آن میزان قاطعیتی که در ارزیابی سیاست هویت وحدت‌گرا در ایران معاصر می‌توانیم بدان دست یابیم، در این جا دست‌یافتنی نیست. مفهومی که در ایران معاصر به چندفرهنگ‌گرایی شبیه بوده تحمل و پذیرش اقوام و هویت‌های مختلف در چارچوب اندیشه‌ی ایران‌شهری سکولار (ذیل ناسیونالیسم آمرانه) از یک سو و تأمین امنیت اهل کتاب و پیروان ادیان توحیدی (ذیل اسلام سیاسی از بالا به پایین) از سوی دیگر است اما هر دو مفهوم مزبور فاصله‌ی زیادی با مفهوم حقوق شهروندی دموکراتیک دارند که پیوندی ناگسستنی با تکثرگرایی فرهنگی دارد. برخی اندیشمندان معاصر ایرانی، تلاش کرده‌اند در مقابل انتقادات وارده به هویت مسلط برآمده از اسلام سیاسی و چالش‌های ایجاد شده برای آن‌ها، به بازسازی آن پرداخته و دامنه‌ی شمول آن را گسترش دهند. برخی روشنفکران هم تلاش کرده‌اند با بازخوانی و تفسیر مجدد اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری کار مشابهی را انجام دهند اما نتیجه‌ی کار از منظر حقوق دموکراتیک شهروندی رضایت‌بخش نبوده‌است زیرا آن‌ها همچنان معتقد به برتری ذاتی برخی هویت‌ها به دلیل ارزش ذاتی آن‌ها هستند و نمی‌پذیرند این برتری باید محصول گفت‌وگو، اجماع و سایر روندهای مشابه دموکراتیک باشد.

سیاست هویت دموکراتیک

تکثرگرایی فرهنگی و هویتی حداقل به‌شکلی که در سیاست هویت در ایران معاصر متجلی شده اغلب ذیل سیاست هویت وحدت‌گرا معنا و موضوعیت داشته و نه در مقام بدیلی برای سیاست هویت وحدت‌گرا. یکی از دلایل این امر را باید در این واقعیت انکارناپذیر جست‌وجو کرد که اصلی‌ترین منابع هویتی موجود (چه برای دولت و چه برای سایر بازیگران سیاسی) در ایران معاصر چندان سرسازگاری با دموکراسی و اصول آن نداشته‌اند یا این که در یک نگاه خوش‌بینانه اولویت آن‌ها دموکراسی نبوده‌است. همان طوری که تجربه‌ی مدرنیته ممکن است در کشورهای مختلف متفاوت باشد، سیاست هویت دموکراتیک هم ممکن است اشکال مختلفی داشته باشد. به‌عبارتی، تکثرگرایی فرهنگی تنها شکل سیاست هویت دموکراتیک نیست. ضمن این که این سیاست نافی وحدت‌گرایی هم نیست. اصل بنیادین در سیاست هویت دموکراتیک این است که تعریف هویت جمعی و کیستی جمعی ما ایرانیان تابع رویه‌های دموکراتیک و نه الزامات ناشی از قدرتمندتر شدن یک گروه یا حق ذاتی گروهی دیگر برای تعریف هویت ملی باشد. در چنین شرایطی هیچ فرد یا گروهی ایرانی‌تر از گروه دیگری نیست و امتیاز یا حق ویژه‌ای برای تعیین حدود و ثغور ایرانیت و ملیت ایرانی ندارد و صرف تعلق به یک گروه سیاسی، قومی، زبانی و غیره فرد را از دایره‌ی ایرانی بودن خارج نمی‌کند.

در ایران معاصر دو منبع اصلی برای هویت شکل گرفته‌است: ناسیونالیسم و اسلام سیاسی. با این که ذیل این دو منبع هویتی گروه‌های متعدد سیاسی شکل گرفته‌اند که بعضاً هم‌دیگر را هم به‌عنوان "دگر" هویتی تعریف کرده‌اند، لکن دو هویت مسلط از دل این دو منبع بیرون آمده‌است و علی‌رغم اختلاف‌نظرهای معرفتی و حتی هستی‌شناسانه میان آن‌ها هر دو از نظر روشی معتقد به وجود یک هویت برتر بوده و گاه در این راستا به زور هم متوسل شده‌اند. آن‌ها در توجیه چرایی برتری هویت مورد نظر خود بر دو عنصر (۱) طبیعی بودن برتری و (۲) توفیق در ایجاد امنیت و نظم تأکید می‌کنند. امری که از نظر حامیان آن‌ها به طرد و حتی سرکوب دگرها که اغلب در تعارض با اصول دموکراسی است مشروعیت می‌بخشد. علاوه بر این هویت‌های غیرمسلطی که به‌نوعی خود را با دو منبع یادشده تعریف کرده‌اند گاه در اتخاذ شیوه‌های غیردموکراتیک در برخورد با دگرهای هویتی خواسته یا ناخواسته سهمیم بوده‌اند. این که این امر نتیجه‌ی داشتن منابع مشترک هویتی با هویت‌های

مسلط بوده یا برآمده از فرهنگ غیردموکراتیک حاکم بر فعالان سیاسی است، مقوله‌ای قابل تأمل است اما براساس رویکرد نظری این نوشتار، این امر یعنی عدم تحمل دگرهای هویتی، ذاتی هویت‌های خاص نیست زیرا مقوله‌ی ثابتی به نام هویت وجود ندارد که بتوان با کشف آن تشخیص داد هویت مزبور در شکل راستین و اصیل خود تا چه حد دموکراتیک یا غیردموکراتیک است و کدام گروه‌ها را به عنوان دگر دایمی خود تعریف کرده است. اظهارنظرهایی از این دست که ایرانی‌ها ذاتاً با دموکراسی، غرب، اعراب و غیره مشکل دارند ریشه در باور ذات‌انگارانه به پدیده‌های انسانی از جمله هویت دارد. ادبیات‌گرایی برخی روشنفکران ایرانی هم باعث شده است آن‌ها در پی استخراج هویت اصیل ما در متون ادبی بوده و هویت را به زبان تقلیل دهند. یکی از دلایل این امر شاید این باشد که تصور می‌شود منابع هویت‌بخش محدود به تاریخ، زبان، جغرافیا و سرزمین و دین است و منابعی غیر از این‌ها قابلیت وحدت‌بخشی یا معناسازی جمعی را ندارند. این درحالی است که خود قانون و قانون اساسی دموکراتیک به عنوان یک میثاق و قرارداد ملی می‌شود منبعی برای تعریف هویت جمعی ما باشد. در این صورت است که فرهنگ‌ها، زبان‌ها و مذاهب و گرایش‌های سیاسی مختلف و متنوع می‌توانند در دایره‌ی "ما"ی جمعی قرارگیرند و دگرهای هویتی را قانون و حقوق شهروندی و نه فرهنگ، زبان، سلاطین سیاسی و نظیر این‌ها تعریف کند. نظم سیاسی و اجتماعی برآمده از این نوع سیاست هویتی بی‌شک متفاوت بوده و صد البته چالش‌ها و مشکلات خاص خود را خواهد داشت. به عبارت دیگر، نیازمند الگوی تازه‌ای از نظم و وحدت اجتماعی هستیم. نظمی که هم به تفاوت‌های فرهنگی و هویتی توجه داشته باشد و هم نظم و وحدت اجتماعی (و نه الزاماً سیاسی) را مورد توجه قرار دهد و البته اشاره کردیم الگوی سنتی وحدت در کثرت در این مورد پاسخ‌گو نیست. مشروعیت برقراری این نظم نه در برتری ذاتی و فرهنگی یک یا چند هویت بلکه در روندهای دموکراتیک جمعی نهفته است. هر چند در اغلب مواردی که سراغ داریم سیاست هویت دموکراتیک محصول و معلول دموکراسی بوده اما این امر نافی نقش مثبت سیاست هویت در گذار به دموکراسی نیست. در این مورد می‌توان به هند و تا حدی کمتر ترکیه اشاره کرد که در آن‌ها مدارا و تحمل هویت‌های مختلف در جامعه و نیز از سوی دولت زمینه‌های گذار به دموکراسی را فراهم کرد.

در هر دو حالت سیاست هویت دموکراتیک بخش بسیار مهمی از نظم‌های دموکراتیک است. چه در شکل متأخر آن که از دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شده و خواهان به رسمیت شناختن هویت‌های نژادی، جنسیتی و غیره است و چه در شکل پیشین آن که در نظام‌های دموکراتیک وجود داشت و مبتنی بر اصل بی‌طرفی و عدم مداخله‌ی دولت به نفع یک هویت خاص بود. واضح است که سیاست هویت دموکراتیک هم بدون چالش نیست زیرا خود دموکراسی پدیده‌ای در حال اصلاح و بهبود است. اکنون برخلاف گذشته دیگر این اصل پذیرفته نیست که در نظام‌های دموکراتیک چالش اجتماعی جدی وجود ندارد یا همه‌ی مردم صاحب فرهنگ تحمل و مدارا بوده، از خرافه‌گرایی به دور هستند. در سیاست هویت دموکراتیک طرد و به حاشیه‌راندن به حداقل می‌رسد؛ آن‌هم بر مبنای قانونی مشروع و نه براساس برتری ذاتی یک هویت خاص. تنها با وجود سیاست هویت دموکراتیک است که می‌توانیم از هویت‌های جمعی مورد وفاق سخن بگوییم. در غیر این صورت آن چه با آن مواجهیم هویت‌های مسلط‌شده‌ای هستند که خود را نماینده‌ی مشروع هویت جمعی (ملی) قلمداد می‌کنند.

سخن پایانی

غیردموکراتیک دانستن سیاست هویت در ایران معاصر در این نوشتار بیشتر از زاویه‌ی پراگماتیستی مورد توجه بوده تا هنجاری، لذا این سیاست به خودی خود نه بد و نه خوب است بلکه پیامدهای عملی آن بر زندگی جمعی ما ایرانی‌ها مورد نظر است. این سیاست هویت با وجود غیردموکراتیک بودن موفقیت‌هایی

در پی داشته‌است که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت یا کم‌اهمیت تلقی کرد گو این که دموکراسی تا همین اواخر دغدغه‌ای جدی در میان گروه‌های سیاسی و روشنفکران نبوده است و هنوز هم عده‌ای تحقق آن را در ایران خیال‌پردازانه و آرمان‌گرایانه می‌دانند اما تغییرات به‌وجود آمده در سال‌های اخیر این شکل از سیاست هویت را با چالش‌های جدی مواجه کرده‌است. اقوام، زنان، جوانان، برخی اقلیت‌های مذهبی و گروه‌های سیاسی مختلف خواهان به‌رسمیت شناخته‌شدن هویت‌های خود نه تنها از سوی هویت مسلط (دولت) بلکه از سوی سایر هویت‌ها هستند. این مطالبات هویتی حداقل در شکل کنونی خود (و به‌شرطی که آن‌ها را جعلی، غیر اصیل، وارداتی و حاصل توطئه ندانیم) در تاریخ معاصر ما بی‌سابقه و جدید است. حتی اگر به جدید بودن نوع و ماهیت این مطالبات اعتقادی نداشته باشیم شیوه‌های گذشته برای پاسخ‌گویی به این مطالبات با محدودیت‌های جدی مواجه‌اند.

مسئله‌ی اصلی دموکراسی فراهم کردن زمینه‌های حضور عملی مردم در تصمیم‌گیری است تا نحوه‌ی تعریف هویت جمعی، سیاست دموکراتیک قابل تقلیل به مسئله‌ی هویت نیست اما زمانی که اصل و حق مشارکت همگانی در تصمیم‌گیری‌ها پذیرفته‌شد تالی منطقی آن پذیرش و به‌رسمیت شناختن تکثرگرایی فرهنگی و هویتی است. از طرف دیگر وقتی هویت‌های مختلف همدیگر را بپذیرند و به‌رسمیت بشناسند، این امر روند گذار به دموکراسی را تسهیل می‌کند. در عالم واقع، هر دو اتفاق همزمان رخ می‌دهد و لذا پذیرش و تحمل دگرهای هویتی حداقل در سطح اجتماعی الزاما منوط به وجود دموکراسی نیست.

منبع

قهرمانپور، رحمن. (۱۳۹۴)، هویت و سیاست خارجی در ایران و خاورمیانه. تهران: نشر روزنه.

Agamben, Giorgio. (1993), *The coming Community*, Translated by Michael Hardt. University of Minnesota.

Barnett, Michael and Shibley Telhami. (ed), (2006), *Identity and Foreign Policy in the Middle East*. Ithaca: Cornell University Press.

Festenstein, Matthew. (2000), *Cultural Diversity and the Limits of Liberalism*, in *Political Theory in Transition*, edited by Noel Sullivan. London and New York: Routledge.

Fukuyama, Francis. (2014), *Political order and Political Decay*. London: Profile Books.

Gellner, Ernest. *Nations and Nationalism*. Blackwell, 2006. (originally published in 1983)

Hobsbawm, Eric and Ranger. (1983), *The Invention of Tradition*. Cambridge University Press.

Knight, Jack and James Johnson. (2011), *The Priority of Democracy: Political Consequences of Pragmatism*. New Jersey: Princeton University Press.

Kymlicka, Will and Wayne Norman. (2000), *Citizenship in Diverse Societies*. Oxford: oxford University Press.

Scott, Joan W. (1995), "Multiculturalism and the Politics of Identity", in *The Identity in Question*, edited by John Rajchman. New York: Routledge.

Taylor, Charles. (1994), *Multiculturalism: Examining the Politics of Recognition*. New Jersey: Princeton University Press.